

متیو آرنلد

انگلستان در قرن نوزدهم شعرای بزرگی بخود دید. هیچ قرن دیگری در انگلستان این همه شاعر توانای روان طبع پدید نیآورده است. بدایت قرن نوزدهم مصادف بود با بسط انقلاب صنعتی، و تغییرات و تحولاتی که حاصل چنان انقلابی بود اوضاع جامعه را عوض کرد. ثروت مملکت رو بغزونی نهاد، و زندگانی عامه خلق تعدیل یافت ولی هرچندکه رفاه و اسباب رفاه بیشتر شد، و دامنه علم کشیده تر گشت شکوک نیز زیادتر شد. آثار شعرا و نویسندگان آنگینه ای بود که اضطرابات فکری و روحی آن عهد را منعکس می ساخت، چنان که گفته اند ادورد فیتزجرالد (EDWARD FITZGERALD) شکوک و جدالهای فکری قرن نوزدهم را در لباس ترجمه رباعیات خیام آورده است.

یکی از آن شعرای بلند پایه قرن نوزدهم متیو آرنلد (MAT. HEW ARNOLD) بود که نگرانی های دوران خود را با لحنی پر حزن و زبانی شیوا بیان می کرد. وی اگرچه از زمره آن اساتید مسلم شعر انگلیسی چون شکسپیر (SHAKESPEARRE) و میلتون (MILTON) و بیرن (BYRON) و کیتز (KEATS) و شلی (SHELLEY) و وردزورت (WORDSWORTH) نیست، و مقامی پائین تر دارد بجای خود از فصحای بزرگ قوم است، و او کسیست که از بحر ذخار شاهنامه فردوسی تحفه ای بس گرانبها فراهم آورد متیو آرنلد از داستان رستم و سهراب منظومه ای ساخت که شهرتی وافر داشته و دارد. این مرد سخن ور و سخندان علاوه بر آنکه شاعر بود نقادی نیز بود تیزبین و ماهر از جمله مقالات مفصلی که در زمینه نقد ادب تحریر کرده است مقاله ایست جامع بتعزیه خوانی در ایران حاکی از میزان علاقه خاطر وی بسرگذشت های مشرق زمین

متیو آرنلد در سال ۱۸۲۲ بدنیآ آمد، و شش و شش سال عمر کرد پدرش نیز یکی از بزرگان انگلستانست. دکتر تامس آرنلد (Dr. THOMAS ARNOLD) پدر متیو آرنلد در عالم تعلیم و تربیت انقلابی بوجود آورد. وی در مدرسه مشهور رگبی (RUGBY) بود، یکی از آن مدارس متوسطه ای که پبلیک اسکول (PUBLIC SCHOOL) (۱) خوانده می شود، و تا سالهای اخیر تقریباً اختصاص به ثروتمندان کشور داشت کسانیکه در قرن نوزدهم زمامدار امور کشور می شدند در این مؤسسات تعلیم می یافتند هنگامی که دکتر تامس آرنلد در سال ۱۸۳۸ مدیر مدرسه رگبی شد نه تنها آن یک بلکه مدارس نظیر آن نیز وضع نامطلوبی پیدا کرده بود و مفساد زیاد بود دکتر آرنلد مجدداً دست باصلاح برد، و بنای کارش را بر این گذاشت که مدرسه بایست قبل از هر چیز بمحصل فضیلت نفس بیاموزد، و راه

وصول بفضیلت نفس ریاضت نفس است . طریق تربیتی که وی در مدرسهٔ رگیی معمول داشت کم کم در سایر مدارس نیز ترویج یافت .

دکتر آرنلد تا پایان عمرش در سال ۱۸۴۲ بر آن مقام باقی بود . یکی از رمانهای معروف « ایام دانش‌آموزی تام براون » (TOM BROWN'S SCHOOLDAYS) تألیف تامس هیبوز (THOMAS HUEHES) که هرچند شاهکاری نیست بسیار مشهور است و فیلم مبنی بر آن پرداخته شده دوران قدرت دکتر آرنلد را نیک وصف می‌نماید . این نویسنده که برتبهٔ قضا رسید ، و تا سال ۱۸۹۶ بزیست ، در همان روزگاران شاگردی در مدرسهٔ رگیی بود .

متیو آرنلد پسر چنان پدروی بود ، و شغل خود او نیز مربوط بتعلیم و تربیت بود - بازرس مدارس شد و عمری در آن سبیل بسر برد . وی با زبان فارسی آشنائی نداشت که شاهنامهٔ فردوسی را در اصل خوانده باشد ، و هنوز هم درست معلوم نشده است که مأخذ او چه بوده . اما در سال ۱۸۳۲ اتکینسن (ATKINSON) در لندن خلاصه‌ای از شاهنامه را بطبع رسانده ، و در پاریس ژول مهل (JULES MOHL) بشوق دولت فرانسه تمام شاهنامه را ترجمه کرده بود . شاید متیو آرنلد از این مأخذ استفاده کرده باشد . کتاب دیگری که محقق است وی از آن کسب اطلاع کرده سفرنامهٔ بخارای (۱) سرالکزاند برنز - (SIR ALEXANDER BURNES) می‌باشد . این الکزاندر برنز که از سال ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ در ترکستان سفر می‌کرده است در آن سفرنامه شمه‌ای راجع به احوال فتحعلی شاه دارد - در مشهد با خسرو میرزا پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه ملاقات کرده و گفتگوی خود را با این شاهزاده در کتابش نقل کرده است که ذکری از آن بی‌فایده نیست زیرا درجهٔ علمی و اطلاع خسرو میرزا را می‌رساند . مثلاً شاهزاده از او می‌پرسد که آیا حجاری در مملکت شما پیای آن حجاری‌های نفیس یونان قدیم می‌رسد یا نه ؟ و آیا آن هنر قدیم شیشهٔ مصور سازی در انگلستان هنوز رایج است یا نه ؛ این الکزاندر برنز که از قرار معلوم زبان فارسی را بسیار خوب می‌دانسته است در سال ۱۸۴۱ نمایندهٔ انگلستان در کابل بود ، و در نتیجهٔ انقلابات آن حدود گذشته شد . متیو آرنلد از سفرنامهٔ بخارای وی مطالب بسیاری اخذ کرده و در منظومهٔ رستم و سهراب آورده است - داستان را همانطور پرورانده است که در شاهنامهٔ فردوسی آمده ، ولی در بعضی موارد تغییراتی داده است . در شاهنامه نبرد رستم و سهراب دو روز طول می‌کشد ، ولی در منظومهٔ متیو آرنلد مدت زد و خورد آن پدر و پسر یک روز است . فردوسی می‌گوید که سهراب بر بازوی خود بازوبندی داشت که رستم بمادرش تهمینه داده بود ، و بان نشان بود که رستم دانست این سهرابی که بدست او کشته شده است پسر خود اوست . متیو آرنلد می‌گوید که رستم مهری که نقش سیمرخ داشت بنهمینه سپرده بود و رستم

1. Travels Into Bokhara Containing the Narratne of a Voyage on the Indus From the Sea to Lahore... and an Account of a Journey From India to Cabool, Tartary and Persia

سفرنامهٔ بخارا مشتمل بر سرگذشت سفری بر رود اندوس از دریا تا لهاور . . . و تفصیل سفری از هندوستان بکابل و سرزمین تاتار و ایران .

از آنجا که پدرش زال را سیمرخ از مرگ رهانیده و بزرگ کرده بود نقش او را نشانی خاندان خود قرار داده بود ، و تهمینه با آن مهر بر بازوی سهراب داغی نهاده بود سرخ رنگ .

و اما مقاله متیو آرنلد در باب تمزیه خوانی در ایران بسال ۱۸۷۸ تحریر شده است : در آن ایام کنت دوگینو (Le Comte de Gobineau) که زمانی وزیر مختار فرانسه در ایران بود کتابی نوشته بود با این عنوان : « ادیان و نظرات فلسفی در آسیای مرکزی » (Religions et Philosophies Dans L'Asie Centrale) و مبنای مقاله متیو آرنلد بر این کتاب گبینوست . مؤلف فرانسوی شرح مفصلی راجع به تمزیه خوانی در کتاب خود نقل کرده است . متیو آرنلد در ابتدا اشاره بنمایشی می کند که در ابر امرگو (OBERAMMERGAU) ده سال بده سال عرضه می شود ، و موضوع آن حیات و رسالت و شهادت و قیام حضرت مسیح است ، و مردم از سایر بلاد و ممالک بتمشای آن می رفته و زبان بتحسین می گشودند . سپس می گوید که نمایشی دیگر از همین نوع و سنخ وجود دارد ، و آنرا در مشرق زمین می توان دید ، و هر چند که اروپائیها بزرگ فروشی می کنند مشرق زمین است که منشأ دیانت مسیحی است ، و اکنون که یاد نمایش ابرامرگو در خاطره ها تازه است وقت آنست که عطف نظر بان نمایش دینی در مشرق زمین کنیم . آنگاه ذکر کتاب گوینو را بمیان می آورد و بیح خود وارد می شود . ابتدا بنحو مقدمه کتاب ، فاجعه کربلا را از کلام ادورد گیبون - (EDWARD GIBBON) مؤلف تاریخ معروف « زوال و انقراض امپراطوری رم » - (The Fall and Decline of the Roman Empire) نقل می کند که بسیار بلیغ است : وجکرسوز و مهیج - سپس می گوید که در آن موقع که گیبون تاریخش را می نوشت از تمزیه خوانی در ایران خبر نداشت ، ولی اکنون گوینو با علم و اطلاعی که دارد منظره تمزیه خوانی را برای ما تشریح می کند . متیو آرنلد بنای تکیه ها و طرز تمزیه خوانی را با دقت هر چه تمامتر توصیف می کند و می گوید که فاجعه ای که بر انظار عرضه می شود نه تنها بینندگان را از خود بیخود می کند ، و تا اعماق وجودشان اثر می بخشد ، بلکه تمزیه خوانان خود چنان برقت می آیند که حتی آنهایی که شمر و ابن زیاد و عمر بن سعد شده اند هر چند شقاوت و خونخواری را با نهایت مهارت مجسم می سازند اشک از دیدگان شان جاریست .

متیو آرنلد یکی از پیش تمزیه ها را از اینقرار شرح می دهد که امیر تیمور گورکان شهری می رسد ، و حکمران آن از در انقیاد پیش می آید و کلید شهر را می برد که تسلیم تیمور کند . بامیر می گویند که این حاکم از نسل قاتلین امام است . تیمور باو تشدد میکند ، و او را از نزد خود می راند . سپس چشمش بدختر حاکم می افتد که لباسهای فاخر پوشیده است و خرامان می رود .

تیمور مصائب اهل بیت را بخاطر می آورد که چگونه ایشان را باسارت بکوفه و شام بردند ، و در بازارها میان شامت خلق گردانند ، و آن دختر را نیز مانند پدرش طرد میکند . آن شب یاد بلیات حضرت سیدالشهدا و اعوان و انصار و اهل بیت آنحضرت ، تیمور را سخت غرق هم و غم می سازد ، و خواب بچشمانش نمی آید ، وزیر خود را می خواند و از او چاره جوئی می کند . وزیر می گوید که تنها امری که می تواند مایه تشفی قلب و تسکین

آلام خاطر امیر شود تماشای تعزیه است ، بدین ترتیب پیش تعزیه باخر می‌رسد . و تعزیه آغاز می‌شود .

متیو آرنلد تعزیه خوانی را در ایران در ردیف ابرامرگو که تفصیل زندگی حضرت مسیح است می‌گذارد . اشتباهاتی هم برایش دست داده است ، مثلاً اصطلاح « آل عبا » را ملتفت نشده است ، و عباراتی در انگلیسی ذکر می‌کند که ترجمه فارسی آن « اهل خیام » است .

در شاهنامه می‌بینیم که کیکاوس رستم را برای جنگ سهراب می‌خواند ، و سپس بارستم درشتی می‌کند ، و رستم بخشم می‌آید و بکیکائوس پر خاش می‌کند ، و بزرگان سپاه ، گودرز را نزد رستم می‌فرستند ، و گودرز خشم رستم را فرومی‌نشانند ، و او را بمیدان نبرد می‌آورد . متیو آرنلد منظومه خود را چنین آغاز می‌کند :

«نخستین آثار بامدادان افق خاور را فرا گرفته بود و از رود جیحون میغ برمیخاست ، و در امتداد نهر اردوگاه تاتار خموش بود و مردان هنوز غرقه خواب بودند .

تنها سهراب بود که خواب بچشمش نیامده بود ،

تمام شب بیدار مانده بود و بر بسترش می‌غلطید ،

و همینکه فجر خاکستری رنگ بخیمه اش سر بر آورد از جا برخاست و جامه بر تن آراست و شمشیر بر کمر بست

و بالا پوش سواری را برداشت ، و خیمه را ترک گفت ، و بفضای مه آلود غمناک و سرد قدم نهاد ، و از میان اردوگاه تاریک روشن بچادر پیران ویسه شتافت .

پیران بیدار می‌شود و گمان می‌کند که سپاه ایران شبیخون زده است ، سهراب میگوید :

« این منم ، آفتاب هنوز سر بر نزده و دشمن در خواب است ، ولی من نخفته‌ام ، تمام شب

را بیدار بودم و بر بسترم می‌غلطیدم ، و اکنون بنزد تو آمده‌ام ، زیرا شاه افراسیاب در

سمرقند پیش از آنکه سپاه بجزکت آید مرادستور داد که چون پسری فرمان بردار ، رأی

تو را بجویم . »

آنگاه سهراب از پیران ویسه خواهش می‌کند که آن روز جنگ دو لشکر را موقوف کند و رخصت دهد تا خود او یک تنه از ایرانیان مبارزه طلب کند ، شاید که این میان بآرزوی دیرینه اش برسد و با پدرش رستم روبرو شود . پیران ویسه کوشش می‌کند که سهراب را از این تصمیم بر گرداند ، اما سهراب مجاب نمی‌شود . پیران ویسه بر می‌خیزد و به نبرد گاه می‌آید ، و دو لشکر را مخاطب ساخته می‌گوید :

« فرود ، و شما ای ایرانیان و تاتارها گوش کنید :

امروز بین صفوف ما هدنه‌ای برقرار باشد .

ولی از میان پهلوانان ایران قهرمانی برگزینید

تا با سهراب قهرمان ما تن بتن نبرد نماید . »

تورانیان شاد می‌شوند و از وجود سهراب بخود می‌بالند ، و ایرانیان سراسیمه

می‌شوند. و گودرز و زواره و فریبرز سران سپاه ایران بنزد فرود می‌آیند و مشورت می‌کنند. گودرز می‌گوید:

دای فرود نام و ننگ ما طلب می‌کند که این دعوت را اجابت کنیم.
ولی ما مبارزی نداریم که همتای این جوان باشد.
چون آهوی وحشی تند پاست و دلش چون دل شیر است.
اما رستم دیشب آمد، خود را بکناری کشیده،
و عبوس نشسته و خیامش را جدا از دیگران افراشته است.
بسراغ او می‌روم و مبارزه جوئی تاتارها،
و نام این جوان بسمش می‌رسانم.
شاید که خشمش را فراموش کند و بنبرد قدم بگذارد.

سپس فرود بر صدر لشکر می‌آید و دعوت تورانیان را می‌پذیرد، و گودرز بجهتجوی رستم می‌رود و می‌بیند که رستم بر خوان نشسته است، و کباب بره و گرده‌های نان و هندوانه نزدش نهاده‌اند. رستم گودرز را بطعام می‌خواند ولی گودرز می‌گوید که اکنون وقت خوردن نیست، و ماجرای احوال را برای رستم نقل می‌کند، رستم تبسمی می‌کند و چنین پاسخ می‌دهد:

دبرو، اگر سران ایران سالخورده‌اند،
من سالخورده‌تر از ایشانم، اگر ضعیفند،
پادشاه اشتباهی عجیب می‌کند، زیرا پادشاه کیخسرو
خود جوانست و جوانان را مکرم می‌دارد،
و می‌گذارد که پیرها پیوسند و بگور خود بستانند.
او دیگر رستم را دوست نمی‌دارد، بلکه جوانان را دوست می‌دارد،
بگذار جوانان از لاف سهراب بجنش آیند، من چنین نمی‌کنم
اگر همه از دلیری سهراب سخن گویند مرا چه بالك است،
ای کاش که من خود چنین پسری می‌داشتم،
نه آن دختر نزار ناتوانی که دارم،
پسری چنین نامدار و دلاور تا او را بچنگ می‌فرستادم،
و خود نزد پدرم زال سر سپید می‌ماندم
که حال دزدان افغانی رنجش می‌دهند،
و بمرزش می‌تازند، و رمه‌اش را بیچاول می‌برند،
و کسی ندارد که در این دوران کهولت و پیری او را نگهبانی کند.
آنجا می‌رفتم و سلاحم را می‌آویختم،
و با نام بلندم بر گرد آن پیر مرد ضعیف حصار می‌کشیدم،
و گنجینه‌های سرشاری که دارم خرج می‌کردم،
و ایام شیبم را براحت می‌گذراندم، و از شهرت سهراب حکایت می‌شنیدم،

و لشکریان تاجداران بیوفا را بدست گرگ رها می‌کردم:

و دیگر با این دستها که خون ریخته‌اند شمشیر نمی‌کشیدم .

گودرز رستم را سرزنش می‌کند که کاری ممکن که مردمان بگویند رستم از هیبت جوانی هراس آورد رستم از ملامت گودرز خروشان می‌شود، و می‌گوید که می‌آیم و با سهراب نبرد می‌کنم ، اما نه با نام خود - با نامی دیگر و در زی ناشناس می‌آیم . رستم و سهراب باهم مقابل می‌شوند . و میتو آرند بر خورد ایشان را چنین وصف می‌کند :

«و رستم بر یگزار آمد ،

و نظر بجانب خیم تاتارها افکند و دید

که سهراب پیش می‌آید. و همچنین که می‌آمد او را نظاره می‌کرد

چون زنی توانگر که از میان پرده‌های حریرش

زنی بینوا و فرسوده را می‌نگرد

که با بانگ خروس در سحرگاه زمستان

آن زمان که آسمان ستاره نشانست ، و یخ

بر رخسار سپید پنجره‌ها نقش گل می‌اندازد ، آتش می‌افروزد ،

و زن توانگر بشگفت می‌آید که زن مسکین

چسان گذران می‌کند و چه افکاری بسر دارد ،

رستم جوان حادثه جو را آنچنان می‌نگریست :

جوان ناشناس را که از راه دور آمده بود و رستم را می‌جست ،

و جمله سران و دلاوران را بهیچ می‌گرفت .

رستم مدتی دراز بر آن رعنائی نظاره می‌کرد و با خود می‌گفت این پهلوان کیست

چرا که بسیار جوان می‌نمود و پرورده دست لطافت بود

بمانند سروی نونهال بلند بالاواراست قامت

که نیمه شب بزمزمه آب چشمه سار

در باغ خلوتکه خاتونی ، بر چمن زار بمهتاب آغشته

سایه تیره و باریکش را می‌گستراند :

سهراب چنان باریک میان و ناز پرورد می‌نمود .

بر روان رستم که آمدنش را نگاه می‌کرد

شفقت غالب شد و دست بنحو اشارت بسوی وی گشود و گفت :

دای جوان هوا بزیر آسمان خوش است .

و گرمست و گواراست ، اما گور سرد است ،

هوای زیر آسمان به از گور سرد و تاریک است.

مرا ببین ، زره بر تن دارم ،

و کار کشته ام ، و در بسا میدان خونبار ایستاده‌ام ،

و با بسا دشمن پیکار کرده‌ام ،

هرگز در هیچ میدان روی شکست ندیدم ، و هرگز دشمنی از چنگ من نجست .

ای سهراب چرا با پای خویش باغوش مرگ می‌شتابی ؟
حرف مرا گوش کن از لشکر تاتار جدا شو ،
بایران بیا ، و مرا فرزند شو ،
و تا روزی که من بمیرم بزیر پرچم من پیکار کن
بایران زمین ، جوان دلیری همتای تو نیست .»

از دیدن رستم و از کلام او برق امیدی در دل سهراب می‌تابد ، و با خود می‌گوید :
« این پهلوان رستم است ، رستم پدر منست » - و از او می‌پرسد که آیا تو رستمی ؛ اما
رستم چنین فکر می‌کند که این جوان محالست و می‌خواهد بیشتر بخود بیاید که تماشا کنید
حریف من رستم دستاوست . پس هویت خود را انکار می‌کند ، و سهراب غمگین می‌شود و
پذیره نبرد می‌گردد . رستم نیزه‌اش را بطرف سهراب پرتاب می‌کند ؛ و سهراب جا خالی
می‌کند ، و از حمله بر رستم که بخاک افتاده است ابا می‌ورزد ، و به رستم می‌گوید که بیادست از
نبرد بردار . رستم بیشتر بر سر خشم می‌آید . سپس با شمشیر بر یکدیگر حمله می‌کنند . شمشیر
رستم سپر سهراب را خرد می‌کند ، و شمشیر سهراب بر فرق رستم فرود می‌آید ، و خود او
را بخاک می‌اندازد . زمین و آسمان از غبار رزم آن دو تیره می‌شود ، و رستم که از ضربت
شمشیر سهراب بخود می‌پیچد ، از دل نمره می‌کشد ، و نام خود را بر زبان می‌آورد سهراب
از شنیدن آن نام سست می‌شود ، شمشیرش پائین می‌آید ، سپر از دستش رها می‌شود ، و نیزه
رستم بتهی گاهش می‌نشیند .

یغما

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله دانش ادبی ، هنری ، تاریخی

مؤید رئوس ، حبیب نیسانی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد - خیابان ظهیرالاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه در ایران : سی تومان - تک شماره سه تومان

در خارج : سه لیره انگلیسی